



سلیمان خان



مجموعہ سی تاریخ عہد اعلیٰ مخصوص نوجوانان - شماره ۶

کردآوری: م. ف.

۱۷۶ بیع

حضرت عبدالہباء می فرمایند:

«حضرت سلیمان خان، شمایل^۱، جمیل^۲ اوقات برازندہ ای داشت

و وقتی کہ اورا شمع آجین کردند با سر نیزہ دو طرف سینہ را

یعنی میان جلد^۳ و استخوان سوراخ کردند و دو شمع زدند

و پچھنیں «دو کتف دو شمع زدند»

(مائدہ آسانی؛ جلد ۲ صفحہ ۲۶)

۱ - شمایل: چہرہ، رخسار، صورت

۲ - جمیل: زیبا

۳ - جلد: پوست

فهرست

- ۱.....فهرست
- ۳.....فهرست تصاویر
- ۴.....سلیمان خان تبریزی
- ۵.....نور ایمان
- ۷.....نجات پیکر مطهر حضرت باب
- ۱۳.....تیراندازی به ناصرالدین شاه
- ۱۵.....شهادت
- ۲۰.....فهرست منابع

فهرست تصاویر

- تصویر ۱- ارگ تبریز..... ۶
- تصویر ۲- میدان سربازخانه تبریز؛ محل شهادت حضرت باب..... ۷
- تصویر ۳- حاج میرزا مهدی کلانتر..... ۹
- تصویر ۴- امامزاده حسن طهران..... ۱۱
- تصویر ۵- نمایی دیگر از امامزاده حسن طهران..... ۱۱
- تصویر ۶- صندوق حامل پیکرهای حضرت باب و جناب انیس..... ۱۲
- تصویر ۷- یک فرد شمع آجین شده..... ۱۶
- تصویر ۸- یک فرد شمع آجین شده..... ۱۶

سلیمان خان تبریزی

سلیمان خان تبریزی از شهیدان معروف آیین بابی است. ایشان با نحوه‌ی جان‌گداز^۴ شهادتش که به انتخاب خودش بوده است؛ در تاریخ نورانی عهد اعلی مفهوم شجاعت و استقامت را رنگ و بوی جدیدی بخشید.

پدرش یحیی خان، معروف به کلاه‌دوز، از بزرگان تبریز و پیشخدمت مخصوص عباس میرزا، نایب‌السلطنه بود و پس از عباس میرزا، پیشخدمت محمدشاه شد. مادرش حاجیه خانم نام داشت. سلیمان خان دو برادر و یک خواهر داشت. یک برادرش «فرخ خان»، از سرداران سپاه دولتی بود و برخلاف سلیمان خان به امر بابی مؤمن نشد؛ حتی در واقعه‌ی قلعه‌ی شیخ طبرسی، با یاران قلعه جنگید و در جریان همان واقعه کشته شد. برادر دیگرش به «حاج عمو» معروف بود؛ اما خواهرش خان‌قزی که همسر میرزا علی صدرالاشراف بود به امر بابی ایمان آورد.

^۴ - جان‌گداز: بسیار دردناک

نور ایمان

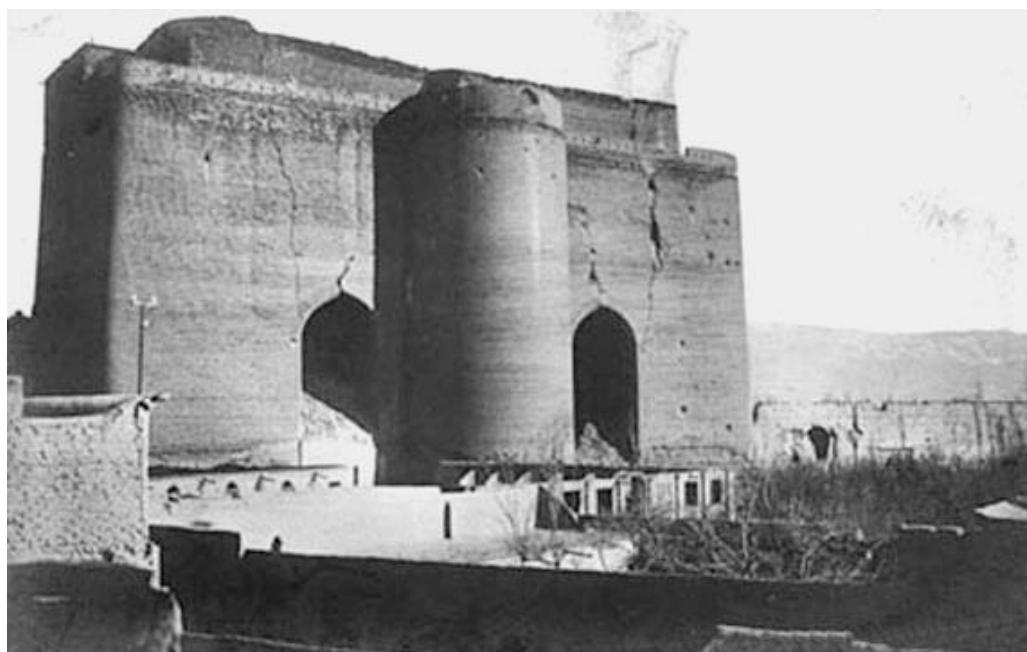
سلیمان خان برخلاف پدر، به شغل‌های دولتی علاقه‌ای نداشت و به دنبال حقیقت می‌گشت. برای همین به شاگردان جناب سید کاظم رشتی پیوست. پس از آن به وسیله‌ی جناب ملا یوسف اردبیلی و جناب ملا مهدی خویی به امر مبارک مؤمن گشت. زمانی که به تبریز بازگشت، برخلاف دیگر مردم تبریز، لباس سفید عراقی می‌پوشید و بدون ترس، دیانت جدید را تبلیغ می‌کرد. پس از مدتی در شهر به بابی مشهور شد.

در دوره‌ی حکومت حمزه میرزا، سلیمان خان را دستگیر کردند و همراه با چند مأمور، سوار بر اسب به طهران فرستادند. مادرش زن دلیری بود و درباریان به او احترام می‌گذاشتند. پس از دستگیری سلیمان خان به اندرون^۵ خانه‌ی حمزه میرزا رفت و با شدت و تندخویی از او خواست که پسرش را برگرداند. حمزه میرزا فردی را سوار بر اسب فرستاد تا سلیمان خان را بازگردانند. وقتی که سلیمان خان را آزاد کرد؛ دستور داد لباس سفیدش را که به سبک عراقی شامل عمامه‌ی کوچک بر سر و قبای سفید بلند و عبای سیاه، روی آن می‌شد؛ درآورد و به جای آن لباس رنگین

^۵ - اندرون: خانه و حیاطی که عقب حیاط بیرونی ساخته شده و مخصوص زن و فرزند و سایر افراد خانواده‌ی

پوشد و هرروز به دارالحکومه برود. سلیمان خان مدتی به همین صورت در تبریز زندگی کرد. سپس به طهران رفت و همان جا ساکن شد.

در زمانی که حضرت باب در چهریق زندانی بودند؛ سلیمان خان موفق شد با تغییر لباس و ظاهرش و بدون اینکه شناخته شود به زیارت حضرت باب برود. بار دیگر، هنگامی که حضرت باب را از چهریق به تبریز آوردند؛ ایشان را در ارگ تبریز زندانی کردند؛ اما اجازه می دادند که افرادی به ملاقات حضرت باب بروند. در آن ایام، سلیمان خان، اغلب شبها به ملاقات حضرت باب می رفت.



تصویر ۱- ارگ تبریز

نجات پیکر مطهر حضرت باب

زمانی که سلیمان خان خبردار شد که حکومت قصد شهادت حضرت باب را دارد؛ به تبریز سفر کرد تا شاید بتواند حضرت باب را از دست دولتیان نجات دهد؛ ولی متأسفانه یک روز بعد از شهادت حضرت باب به آن دیار رسید و دچار اندوه عمیقی گشت.



تصویر ۱- میدان سربازخانه تبریز؛ محل شهادت حضرت باب

بعد از شهادت، در عصر همان روز، پیکرهای مطهر^۶ حضرت باب و جناب انیس را از میان میدان، به کنار خندق^۷، خارج از دروازه‌های شهر انتقال دادند و چند سرباز را برای محافظت از آن گذاشتند. صبح روز بعد، کنسول روسیه در تبریز همراه نقاشی ماهر به کنار خندق رفت و تصویر آن دو پیکر مطهر را کشید. در آن تصویر، مشخص بود که هیچ گلوله‌ای به پیشانی حضرت باب نخورده است و صورت زیبا و لب‌های حضرت باب از آسیب گلوله محفوظ مانده است.

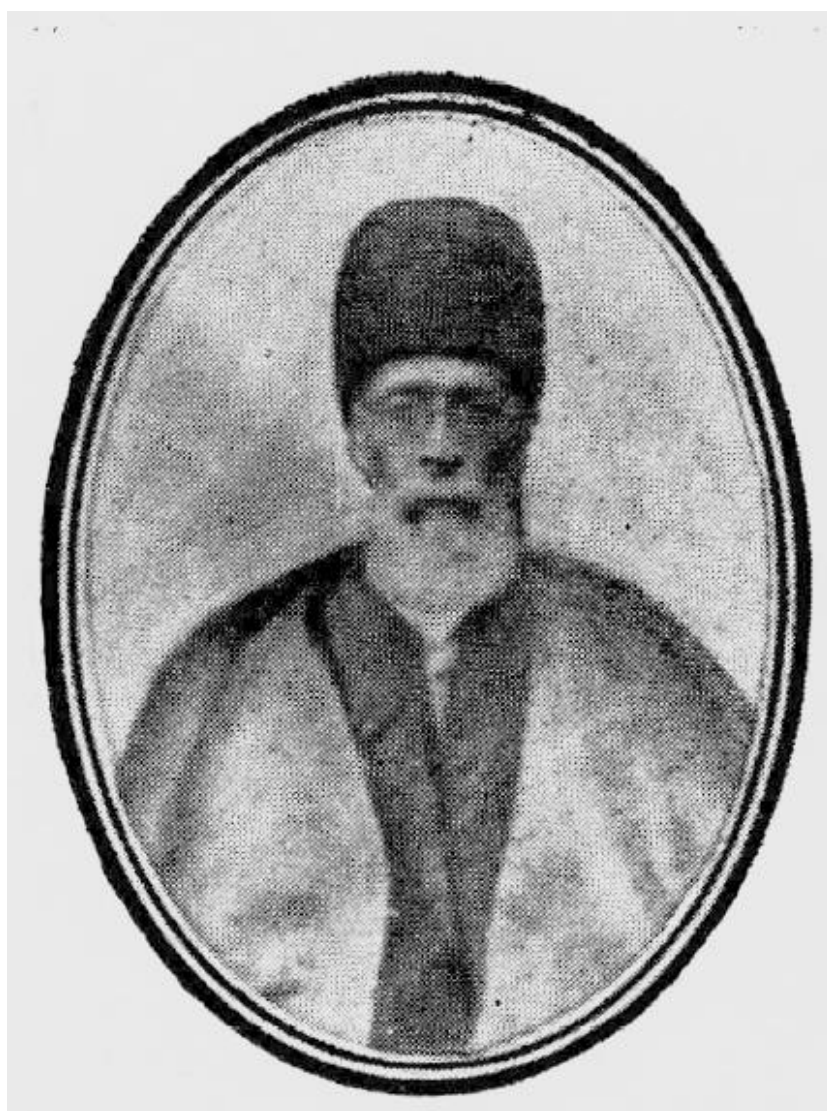
سلیمان خان تصمیم گرفت که به کنار خندق برود و حتی اگر جانش در خطر باشد، آن دو پیکر مطهر را از آنجا ببرد.

حاج میرزا مهدی کلانتر که از دوستان سلیمان خان و همچنین میزبان او بود؛ از سلیمان خان خواست که این کار را انجام ندهد و گفت: کمی صبر کن تا چاره‌ای بیندیشم؛ زیرا اگر الآن بروی حتماً کشته خواهی شد. سپس از حاج الله‌یار خان که سردسته‌ی جوانمردان تبریز بود خواهش کرد که همراه چند نفر دیگر، هنگام شب به کنار خندق بروند و دو پیکر مبارک را نجات دهند.

^۶ - جسدهای مطهر: بدن‌های پاک

^۷ - خندق: گودال

کلانتر از سلیمان خان تقاضا کرد که محل اقامت خود را تغییر دهد و در محل دیگری با الله یار خان مذاکره نماید. حاج الله یار خان و چند نفر از جوانمردان مسلح، پس از مذاکره با سلیمان خان، عازم کنار خندق شدند.



تصویر ۲- حاج میرزا مهدی کلانتر

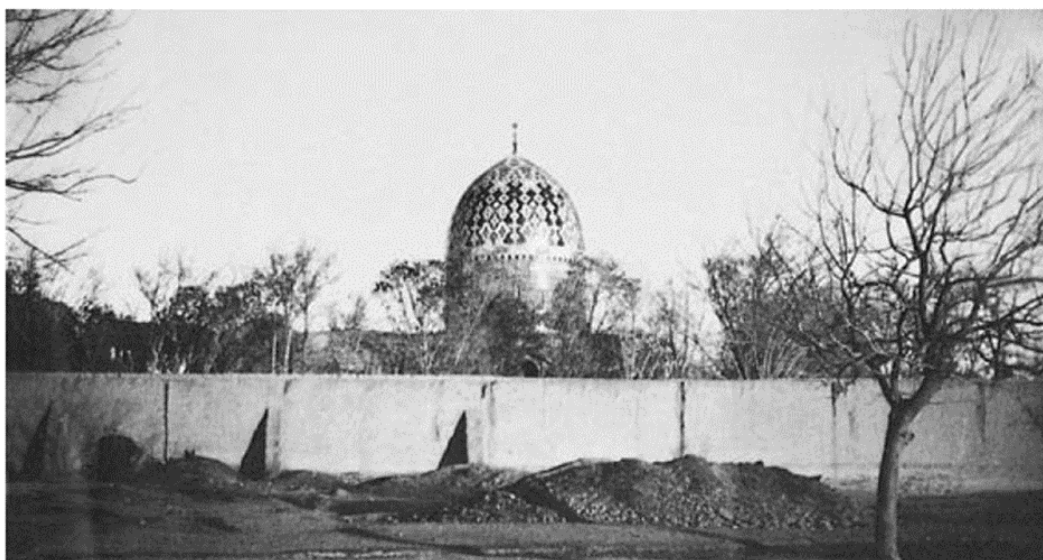
سربازان محافظ دو پیکر، چون دسته‌ی الله‌یار خان را دیدند؛ از ترس جان فرار کردند و آنان به آسانی دو پیکر مطهر را نجات دادند و به سلیمان خان تقدیم کردند. سربازان از ترس مجازات، به دروغ گفتند که پیکرها را جانوران خورده‌اند.

پیکرهای مطهر حضرت باب و جناب انیس که به یکدیگر آمیخته بودند؛ در عبا پیچیده شد و به کارخانه‌ی حریربافی آقا حسین میلانی انتقال یافت. روز بعد آن دو پیکر مطهر در پارچه‌ی حریر و صندوق چوبی جای گرفت و طبق دستور سلیمان خان به وسیله‌ی حاج الله‌یار خان به محل امن دیگری منتقل گشت. سلیمان خان روند کار را توسط نامه‌ای به حضور حضرت بهاء‌الله در طهران فرستاد. به دستور حضرت بهاء‌الله دو پیکر مطهر به طهران انتقال یافتند.

هنگامی که دو پیکر مبارک به طهران رسید؛ حضرت بهاء‌الله در کربلا تشریف داشتند. دو پیکر مبارک در بقعه‌ی امامزاده حسن طهران و در محلی پنهان از چشم همه مخفی گشت و پس از مدتی به خانه‌ی سلیمان خان در محله‌ی سرچشمه انتقال یافت. سپس از آن خانه به بقعه‌ی امامزاده معصوم منتقل گشت و تا چندین سال بعد در آنجا مخفی بود. بدین ترتیب پیکر آن دونفس مبارک نزدیک به پنجاه سال در مکان‌های مختلف مخفی بود تا نهایتاً در مقام اعلی در حیفا قرار گرفت.



تصویر ۳- امامزاده حسن طهران



تصویر ۴- نمایی دیگر از امامزاده حسن طهران



صندوق حامل عرش مبارک

تصویر ۵- صندوق حامل پیکرهای حضرت باب و جناب انیس

بعد از نجات پیکرهای مبارک، سلیمان خان از تبریز به طهران بازگشت. جمعی از بایان به سرکردگی ملا شیخ علی ترشیزی ملقب به جناب عظیم در منزل سلیمان خان جمع شدند. باهم صحبت کردند و تصمیم گرفتند به انتقام شهادت حضرت باب، ناصرالدین شاه را به قتل برسانند. پس از این مشورت، تصمیم خود را با حضرت بهاءالله در میان گذاردند. حضرت بهاءالله با بیانی قاطع و محکم از آنها خواستند که این کار را نکنند و به آنان فرمودند که این کار، عواقب بسیار بدی دارد.

تیراندازی به ناصرالدین شاه

سلیمان خان از دستور حضرت بهاءالله اطاعت کرد؛ اما متأسفانه چند روز بعد، چند نفر جوان بابی که از شهادت حضرت باب بسیار خشمگین بودند؛ بدون هماهنگی، دست به عملی ناآگاهانه زدند و با تفنگ ساچمه‌ای^۸ به شاه تیراندازی کردند.

در آن واقعه‌ی تیراندازی، ناصرالدین شاه آسیبی ندید؛ اما چنان کینه‌ای از بابیان به دل گرفت که تعداد زیادی از بابیان را اسیر کرد و تعداد زیادی را به شهادت رساند و تا پایان عمر از بابیان و بهائیان نفرت داشت.

پس از بازجویی از دو بابی دستگیرشده که به شاه تیراندازی کرده بودند؛ مأموران حکومت متوجه شدند که محل تجمع بابیان، منزل سلیمان خان بوده است؛ بنابراین به منزل ایشان هجوم بردند و سلیمان خان را به همراه دوازده نفر بابی دیگر دستگیر نمودند و با غل و زنجیر نزد امیرکبیر بردند.

تا آن زمان، هیچ‌کس جرأت اعتراض به سلیمان خان را نداشت؛ حتی امیرکبیر با آنکه می‌دانست سلیمان خان از فداییان حضرت باب است و از کمک‌هایش به بابیان در مقدمات واقعه‌ی شهدای سبعه^۹ طهران و نیز اقداماتش برای آزاد کردن

^۸ - تفنگ ساچمه‌ای: نوعی تفنگ ضعیف که معمولاً در شکار و ورزش استفاده می‌شود.

^۹ - سبعه: هفت، هفتگانه

حضرت باب در تبریز خبر داشت؛ با این همه وانمود می‌کرد که بی‌اطلاع است و نسبت به سلیمان خان و پدرش اهانتی نمی‌کرد.

ناصرالدین‌شاه، از علی‌خان حاجب‌الدوله خواست که سلیمان خان را مجبور کند که از عقیده‌ی خود برگردد و اعلام کند که دیگر بابی نیست تا از مرگ نجات یابد؛ ولی آن عاشق فداکار از جان‌ش گذشته بود و آرزوی شهادت در راه محبوب خویش را داشت. این بود که شاه دستور داد سلیمان خان را به هر نحوی که خودش می‌خواهد؛ بکشند.

شهادت

سلیمان خان ارج و قرب زیادی نزد شاه داشت که در آخرین و بدترین لحظات نیز، هنوز ناصرالدین شاه، نیم‌نگاه مهربانانه‌ای به او داشت و امیدوار بود با این روش و لطفی که نموده؛ جان او را نجات دهد؛ اما آن عاشق دل‌داده، تقاضا کرد که او را شمع آجین نمایند و با طبل و دهل در شهر بچرخانند.

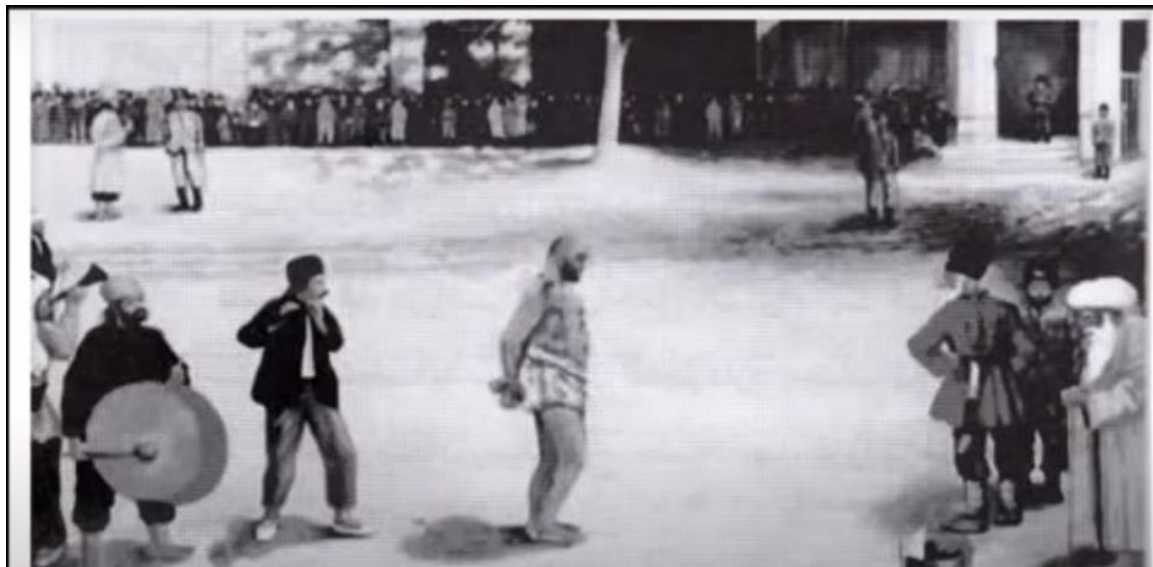
سلیمان خان، با قامتی چون سرو خرامان، با کمال شجاعت و استقامت، به راه افتاد. از میان انبوه جمعیت می‌گذشت و به آنان نظر می‌کرد. گاه می‌ایستاد و می‌گفت: شکر خدا را که به آرزوی خود رسیدم و تاج شهادت بر سر نهادم. ببینید محبت باب چه آتشی در دل من افروخته! و دست قدرت او چگونه فداییان خود را به میدان جانبازی می‌فرستد!

هنگامی که شمعی پایین می‌افتاد؛ با دست خودش آن را برمی‌داشت و سر جایش قرار می‌داد و با صدای بلند می‌خواند:

آنکه دائم هوس سوختن ما می‌کرد
کاش می‌آمد و امروز تماشا می‌کرد



تصویر ۶- یک فرد شمع آجین شده



تصویر ۷- یک فرد شمع آجین شده

میرغضب رو به سلیمان خان کرد و با تحقیر گفت: حال که مرگ در دهان تو
به این درجه شیرین و آن دنیا برایت مقبول و دل‌نشین است؛ چرا نمی‌رقصی؟ آن
عاشق دلداده از این گفته بسیار شاد شد و پای‌کوبان^{۱۰} و هلهله‌کنان به آواز مشغول
شد و این بیت شعر را خواند:

یک دست جام باده^{۱۱} و یک دست زلف^{۱۲} یار

رقصی چنین میانه‌ی میدانم آرزوست

در این حال شمع را مخاطب ساخت و گفت: ای شعله‌ها چرا افسرده و
مخمودید^{۱۳} و از سوز و گدازتان کاسته شده؟ ای شمع سوزان، هرچه می‌توانی بسوز؛
زیرا من از زبان شعله‌های تو خبرهای خوش می‌شنوم و آوازی به گوشم می‌رسد که
مرا به کوی محبوب می‌خواند و محبت او را در قلبم می‌افزاید.

سلیمان خان همچون سرداری پیروز، در بین سپاه خود قدم می‌زد و بدن
مشتعلش^{۱۴} مانند چراغی تابان در ظلمتی بی‌پایان نورافشانی می‌کرد.

۱۰ - پای‌کوبان: کسی که از شادی به حالت رقص، پاهای خود را بر زمین بکوبد.

۱۱ - جام باده: پیاله شراب

۱۲ - زلف: موی جلو پیشانی

۱۳ - مخمود: از شعله افتاده.

۱۴ - مشتعل: شعله‌ور، آتش‌گرفته

سلیمان خان گاهی با کمال خلوص و محبت از شدت خوشحالی فریاد می‌کشید و می‌گفت: در دوران گذشته، وقتی حضرت ابراهیم خلیل را به آتش افکندند؛ از خداوند درخواست کرد تا درد و سختی او را کم کند؛ بنابراین از سوی خداوند این ندا را شنید:

«یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم»

(ای آتش، بر ابراهیم سرد و صلح آفرین شو.)

ولی این سلیمان از اعماق قلب سوزان خود فریاد می‌زند: خدایا، خدایا، آتش محبت خود را در قلب من مشتعل فرما تا سراپای وجودم از شعله‌ی سوزان آن شعله‌ور گردد.

در این حال که از آتش محبت‌الله می‌گداخت؛ روی به جانب مقبره‌ی امام‌زاده حسن نمود و سجده کرد و پاره‌ای کلمات عربی بر زبان راند.

وقتی که به محل شهادت رسید مردم را مخاطب ساخت و گفت: همه می‌دانید که این سلیمان دارای حشمتی^{۱۵} بی‌پایان بود. فکر نمی‌کنید برای چه از آن همه نعمت و جلال، دست کشیده و به مشهد فدا می‌شتابد. این نیست مگر از محبت محبوب بی‌همتا.

۱۵ - حشمت: بزرگی، بزرگواری

آخرین شعری که سلیمان خان می خوانده است این بیت بوده است:

کاشکی پرده برافتادی از آن منظر حُسن^{۱۶}

تا همه خلق بینند نگارستان^{۱۷} را

^{۱۶} - منظر حسن: تماشاگه زیبا، منظره زیبا

^{۱۷} - نگارستان: جایی که دارای انواع نقش و نگار و صورتها و کارهای نقاشی باشد.

فهرست منابع

- زرنندی، نبیل؛ مطالع الانوار؛ دهلی نو: مؤسسه چاپ و انتشارات مرآت؛ ۱۶۶ بدیع.
- فاضل مازندرانی، اسدالله؛ تاریخ ظهورالحق، جلد سوم؛ لانگنهاین (آلمان): مؤسسه مطبوعات بهائی؛ ۱۶۵ بدیع.
- محمدحسینی، نصرت الله؛ حضرت باب؛ اُنتاریو (کانادا) مؤسسه معارف بهائی، ۱۵۲ بدیع.

سلیمان خان تبریزی از شهدای معروف بابی است.

ایشان بانجات احسا و مطهر حضرت باب و امین

و همچنین انتخاب روش شمع آجین برای شهادتشان

در عهد اعلی نشانی بی نظیر از خود به جا گذاشته است.